منوچهرجمالی

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 10

بنیاد آزادیِ مذاهب ودیگراندیشی را درایران ، لنبک(لـَن بغ)، خدای خوان و لـَنگـَر (خوان گاه=خانقاه) نـهاده است

درلنـگـری که مائیم، اَندُه، کسی نبیـند
عبید زاکان

من ، ازآن روز که دریافتم « گنج ناگنجایم » ، هستی یافتم . من ازآنروز که درخود ، سرچشمه جوشان بینش ومهروشادی وروشنی رایافتم ، هست شدم . من ازآنروزی که جانم ، جوان وبـُرنا (پورنای) شد، پُرولبریزشد ، جانبخش وشادی بخش شد، هستی یافتم . با شاد کرد ن و مهـربخشیدن ، آفریده شدم ، درک «هست بودن خود » را کردم . انسان ، در« خود- بخشی » ، با تبدیل جان خود ، به چشمه جوشانِ شادکردن ومهربخشیدن به دیگران ، درکِ خود بودن کردن ، پیدایش وهستی یافت.
انسان دریافت که کاریزیست که از ژرفای جانش ، آب حیاتی میجوشد که ازدهانه های گفتاروکرداروانديشه و عواطفش ، فوران میکند و

درگیتی ، آبادی وخرّمی میآفریند . من هستم ، چون « گنجی هستم که درخود نمی گنجد » . نام گنج ، « جی بون =ji+bun » است . من هستم ، چون تبدیل به آبادی وخرّمی جهان میشوم .
انسان ، زهدان وسرچشمه وچاهِ(= بون) ، زندگی(جی) است. انسان سرچشمه جوشان مهروعشق (جی) هست ، انسان ، اصل آفریننده هماهنگی وتوافق وسنجیدن(جی) هست . انسان ، اصل آفرینندگی (جی= یوغ) هست . انسان، آتشکده (آتش جان= جی+ یان) است ، وبالاخره انسان ، « جی، یا زنخدای خرّم ، اصل شادی ورامشگری و شناخت وعشق و پستان شیر، یا دایه » هست . هستی یافتن ، با یافتن درخود ، « گنج ناگنجا » را ، و یافتن در خود ، پُری وسرشاری ولبریزی وجوشندگی را ، آغازمیشود . انسان ، آنگاه انسان شد ، که خود را به کردارچشمهِ جوشان ، یا گنج ناگنجا شناخت واحساس کرد .
انسان، ازکسی نپرسید که من کیستم وچیستم ، تادیگری به او بیاموزد که او کیست وچیست . این « جی=ژی» ، یا جان هست که « آتش یازنده » است ، که درشعله ورشدن ، این ناگنجائی را بیان میکند وروش وگرم میشود . جان ، یا « جی+ یان » ، آتشکده است ، و جان انسان ، آتش است ، تخمیست از« کانون یا منقلِ ارتا» . جان یا « جی » ، که سرچشمه آتش افروزیست ، سرچشمه« یازیدن » است . 1- سرفرازی و2- نیاز(نی+ یاز)= مهر، و 3- خواست (خوا+ یاز) و4- آزادی ، هرچهار، درفرهنگ ایران ، شعله های آتش جان(جی) ، یا یازیدن جان هستند. اینها ، روندِلبریزی و افشانندگی طبیعت انسانند . اینها همه ، گوهر افشانندگی و دهشی ورادی دارند .
این کشش های افشاننده ، هنگامی همه ، سوی وارونه می یابند ، که انسان ، خودرا « ضعیف وعاجزو ناتوان وناقص وجاهل وگناهکار» در یابد . هیچ قدرتی ، سرسازگاری و هماهنگی وموافقت با « انسان غنی وسرشار و گنج ناگنجا و آذرشعله ور، و چشمه جوشان » ندارد . ازاین رو میکوشد که چیستی وکیستی انسان را آنگونه که میخواهد ، معین کند . به انسان میگوید که او چیست وکیست ، و او چه وکه «

باید باشد» . اوست که به انسان میگوید که تو جاهل و ضعیف و عاجزو محتاج هستی ، چون از من ، اطاعت نمیکنی . اطاعت نکردن ازمن وسرفرازی دربرابر من ، برترین گناه است .

این جهل ونقص انسانیست که ترا از اطاعت من بازمیدارد وترا گناهکارمیکند . قدرت ، ازانسان میخواهد که انسان ، ازخودش ، نخواهد . ازخودش ، سربرنیفرازد . ازخودش ، روشن نکند وازخودش نبیند . ازخودش ، به هرچه خواست، مهرنورزد . و آزادی را ، که سرکشی مداوم علیه قدرتست ، برترین گناه بداند . ولی اینها درست ، وارونه سازی « کشش گوهری جان به افشانندگی ازپُری وسرشاریست » . بدینسان ، گوهرانسان باید فوران وخودجوشی و احساس ِ« ازخود بودن » را ازدست بدهد . به عبارت دیگر، باید مرتبا این اصل جوشندگی وسرفرازی و یازندگی ، دراو کوفته و زدوده و بازدارنده وبالاخره ، سترون ساخته شوند .

ولی انسان ، بدینسان ، وجودی تهی نمیشود ، بلکه ازاین پس ، تبدیل به « اصل همیشه خالی شونده » میگردد . « یازش ِ دهشی ازپُری » ، تبدیل به « آز ِ اوبارنده یا بلعنده » میشود . او همیشه باید ازنو، خود را پُرکند . او دیگربجویدن آنچه میخورد نمیرسد ، بلکه این « حِس تهی شوی » اورا مجبوربه ناجویده فروبلعیدن (اوباریدن =-ava paritan) میکند .ازاین پس ، انسان ، هیچگاه نمیتواند پروسیرشود . برغم « خود پُرکنی » ، همیشه احساس تهی شوی و گرسنگی وجوع دارد . آنگاهست که قدرت میکوشد که با اوامرونواهی شدید ، اورا ازناجویده فرو بلعیدن باز دارد ، و همیشه به انسان ، وعظ قناعت وصبرو رضا میکند . ولی همه این اوامرونواهی ومجازاتها وکیفرها ، این « سائقه بلعیدن » را نمیتوانند ارضاء کنند وازکاربیندازند . تا انسان ، خود را به کردار «ضعیف وناقص و جاهل وعاجزوکمبود» درمی یابد ، این سائقه ، که « گرسنگی وجودی » یا « قحطی وجودی » باشد ، دراو زبانه خواهدکشید.

ازاینگذشته ، خود الله نیز ، دچارهمین آزبلعنده یا قحطی گوهری هست . او نیز میکوشد که همه جهان را فروبلعد، همه ملل را مغلوب ومخلوق وعبدِ خود سازد . همه موجودات نیز با او ، گرفتار« جوع بقر= گرسنگی دائمی » هستند . این « شهوت فروبلعیدن » ، به آنها « احساس بودن » میدهد . هرکسی آنگاه احساس هستی میکند ، که می بلعد . وزمانی که نتواند ببلعد ، احساس « نابودی وعدم » ، اورا شکنجه میدهد.
همانسان که انسان ناگنجا درخود ، شادی از فراریزی و جوانمردی ودهش دارد ، همانسان ، انسان ناقص وجاهل وگناهکاروعاجز، هنگامی شاد میشود که بگیرد وبستاند و قهربورزد و پرخاش کند وتهدید کند و به دیگران ، چیره شود . عقل درچنین وجودی ، دهان یا زفرِبلعندگیست . وعرفان ، درست برضد چنین عقلی واندیشیدنش بود . شادیِوجودی جوانمرد ، درست بزرگترین دوزخ وعذابِ موءمن به الله است .
مسائل امروز جهان نیز با این دوگونه انسان کاردارد . انسانی که هستی خودرا به عنوان « سرچشمه جوشان » درمی یابد و انسانی که هستی خود را به عنوان « اصل تهی سازنده » درمی یابد . انسانی که خود را «سرچشمه خالی شونده » میداند و همیشه درفکرپُرکردن (اوباریدن) آنست ، مسئله بنیادی اقتصادی وسیاسی وحقوقیِ جهان ماست . اینست که برای حل مسائل بنیادی جهان ، باید انسان ، درخود ، باز سرچشمه جوشندگی را دریابد . همین مسئله نیز ، بنیاد جنبش عرفان درایران بوده است .
به قول سعدی ، عرفان ، دراصل ، جنبشی بود به صورت ، پراکنده ولی به معنی ، جمع . وسپس به صورت ، جمع شد ، ولی درمعنی ، پراکنده . فرهنگ ، همیشه جنبشی است که به معنی ، جمعست ولی به صورت ، پراکنده . عرفان ایران مانند فرهنگ ایران ، «جگرودل» را میانه انسان میدانست ، نه « عقل» را . دل که نام دیگرش ، « ارد » میباشد ، همان « ارتا » هست که نخستین

عنصروجود انسانست ، که طبعا « مرکزهستی » انسان شمرده میشده است . جگر نیز که « جی + گر= ji +garew» باشد ، به معنای زهدان یا سرچشمه « جی= زندگی وعشق » است، که باز با دل ، میان هستی انسان شمرده میشود . تفکر فلسفی ، امروزه رابطه با « دل » یا مفهوم « میان هستی » ندارد . درحالیکه « میان هستی » درفرهنگ ایران ، نقش بنیادی درزندگی انسان داشت ، چون« سرچشمه مهر» شمرده میشد . «خرد » درفرهنگ ایران ، درسراسر تن پخش است و دل وجگر، میان هستی اوست . اینست که مولوی به « دل = میان هستی » خود ، میگوید :

غافل بُدم ازآنکه تو ، « مجموع هستئی »
مشغول بود « فکر» ، به ایمان وکافری

ایمان به عقاید گوناگون ، فکرمرا ازآن بازمیداشت که ترابشناسم که تو میان هستی میباشی وکل هستی ازتو معین میشود .

ای دل ، تو « کل کونی » ، بیرون زهردوکون
ای جمله چیزها تو ، وز چیزها ، بـَری

دل ، اینهمانی با « ارتا » وجگر، «جی + گر، خرّم = جی » داشتند که سرچشمه آفریننده پـُری وسرشاری هستند . ارتا ، همان « لـما = گل بستان افروز» است که اصل « لمالمی= لبالبی » است . احساس این سرچشمه لبالی درخود هست که روزنه های جوشندگی را درسراسروجود انسان ، در اندیشه وگفتاروکردار، میگشاید .

درفرهنگ ایران ، انسان ، ترکیب جسم وروح نبود ، بلکه ، فرهنگ ایران ، انسان را دارای سه لایه میدانست . درونی ترین هسته ،« جان جان» یا جانان بود ، که همان « فرن » و « فری » و یا « ارتا » باشد . لایه دوم فرازآن ، جان است ، وبالاخره ، لایه فرازین که دیدنی وگرفتنی است ، جسم است . جان جان یا جانان (فری= ارتا = سیمرغ) همان « گنج نهفته وناگنجا » درهرانسانیست که اصل زیبائی ومِهرویُری وسرشاریست . «ارتا واهیشت= اردیبهشتد » خدای ایران ، انسان را خلق نمیکند ، بلکه وجودش ، خوشه ای از

تخمهاست که تخمش درهرانسانی ، افشانده میشود و این همان چیزیست که عرفا ، سپس « جان جان یا جانان » نامیدند .

جان جان مائی ، خوشتر ازحلـوائی
چرخ را « پـُر کردی » ، زینت و زیبائی
دایه هستی ها ، چشمه مستی ها
سَرده مستانی ، و آفت سرهائی

با درک این اصل غنا درخودهست که انسان ، وجودی خندان میشود ، چون خنده وشادی ، بیان « ناگنجائی گنج » است .

چگونه خنده بپوشم ؟ .... انار خندانم
نبات وقـند ، نتاند نمود ، سمّاقی (سُماق بودن)

خرسندی ، این شادی ونشاط « وجودی » است که بیان گنج نهفته ولی ناگنجا درهرخودی است . خرسندی ، شادی ازچیزی وبرای رسیدن به چیزی نیست ، بلکه نماد پیدایش غنای نهفته در وجود خود انسانست . رسیدن به این درک ازغنای وجود خود هست ، که اصل پیدایش نیکی وشادیست .

تو خویش ، درد ، گمان برده ای و ، ..... درمانی
تو خویش ، قفل ، گمان برده ای ، کلیدستی
دریغ ودرد که در آرزوی غیری تو
جمال خویش ندیدی ، که بی ندیدستی

مسئله ، شناخت ودرک واحساس این جانان ، این ارتا ، این « فـری » درمیان هستی،دردرون جان خود هست که باید جُست :

گدا رو مباش و مزن هر دری را
که هرچیز را که بجوئی ، تو ، آنی

تو آن چیزی ، که میجوئی . جُستن ، روند پیدایش چیزیست که درتو ، نهفته است و درخود نمیگنجد و درجستن، راه پیدایش خود را میگشاید

دلا خیمه خود براین آسمان زن
مگو که نـتـانـم ، .... بلی میتوانی

حتا نیاز به جستجوی این سرچشمه غنا درخودت نیز نیست ، چون

هرروز بامداد ، درآید یکی « پـَری »
بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری
گرعاشقی ، نیابی مانند من بـُتی
ور تاجری ، کجاست چومن ، گرم مشتری
ورعارفی ، حقیقت معروف جان ، منم
ورکاهلی ، چنان شوی ازمن ، که برپری

این پـری (= فری ، فریان = آتش جان) هرروز بامداد، با گشودن چشم ، می یازد و فوران میکند .

در« مردم» ، دینِ مردمیست

چرا انسان ، « مردم=مَـر+ توم » نامیده شده است ؟
چرا گوهر « مردم » ، « مردمی وجوانمردی » است؟
چرا ، مردمک چشم ، «مردم » نامیده شده است ؟
انسان ، تخم « مَـر» هست
«مَـر» ،ارتا یا همان« ایرج »،یا همان « رند» است

انسان به خود، نام « مردم = مر+ تخم » داده است ، چون خود را سرچشمه مهر و دوستی وافشانندگی وجوانمردی (مر+ دی = درکردی : مر+ دایتی) میدانسته است . انسان ، خود را « تخم مَر، تخم اَمَـر» میدانسته است . انسان ، خود را دارای « بینش مردمی » میدانسته است . مردمِچشمش ، سرچشمه بینش مردمی و جوانمردی (مر+ دی = مر+ دایتی = دهشِ دوستی ومهر) است . نگاه مردم چشم که بهور نامیده میشود ، خرّم یا زنخدای عشق وزندگی بخشی و رامشگریست . با نگاه مهرو جوانمردد ومردمی ، به گیتی وبه مردمان می نگرد . انسان و چشم ، « تخم مَـر» هست . این « مـر= امـر» کیست ؟ این « مریا امر» ، همان « ارتا » هست که در« خرّم = زنخدای عشق = جی = پگ = بام » ، دیدنی میشود . این « مر یا

اَمَـر» همان « مردوک یا اَمـرئوتی » است که کورش درخطاب به او ، منشورخود را نوشته است . انسان ، فرزند یا ازگوهراین خدا وهمگوهر این خدا هست . گل اردیبهشت (ارتا واهیشت) ، مرزنگوش (ارگانوم مایوران) است که به آویشن کوهی یا شیرازی نیزگفته میشود . نام لاتین ویونانی این گیاه ، اصل ایرانی آن را بهترحفظ کرده اند . چون درلاتین ودریونانی این گیاه amaar-cus= amaarakos نامیده میشود . که به معنای « زهدان یا خوشه امـر» میباشد ، ومرزنگوش ، درواقع « مرز+ گوش » بوده است و مرزیدن ، ازهمان ریشه « مر= مار» ساخته شده است که درانگلیسی « to marry» زناشوئی کردن ودرکردی « ماره » به معنای ازدواج است ، و درسانسکریت به معنای « جفتی » هست ومرزیدن ، به معنای مقاربت وتماس وهمخوابگی است و درسغدی maraaz به معنای همکارودستیاراست . درسانسکریت « مـر= امَر » ، به سی وسه خدا و به « اندروای » که رام =خرّم باشد گفته میشود . درسانسکریت به زمرّد ، مره کته = mara +kata گفته میشود که به معنای « مِهرکده = خانه عشق » است ، چون سبز، رنگ عشق ومهر(نیازی) بوده است ، و زمرد ، سنگیست که با مهرگان (میتراگانا = زنخدا مهر) اینهمانی داده میشود . ازسوی دیگر درکردی به « یاس » ، « مرانی » گفته میشود که دارای پیشوند« مر» است ، که گل نخستین روز ماه ، زنخدا خرّم(خدای مهروزندگی = جی) میباشد . و روز بیست ونهم هرماهی ، « مرسپنتا = مار اسفند » گفته میشود که خدای مهروعشق ودوستی است ، که میان « رام = خرّم = روز بیست وهشتم » و بهرام (روزسی ام) پیوند میدهد و ازاین پیوند ، زمان وجهان ازنو آفریده میشود ، و نام دیگر گیاه این خدا ، « سنگ = رند » است . « رند » اصل مهرودوستی است که درپیوند دادن ، همه چیزهارا آفریننده وجوشان میسازد .
گل دیگرروز خرم (نخستین روز هرماه) ، مورد است که نام دیگرش (مر+ سین) و « امـر= امار= عمار» و « اس مـر = اس

مار) و رند است . (اس+ مر) به معنای « بزرگ مهر » است چون، هم اس که سنگست ، وهم « مـر» ، اصل جفتی وانبازی هستند (مهرِ مهر = مهربزرگ) . و نام دانشمند وفرزانه ایرانی درزمان انوشیروان، بزرگمهر ، نام این زنخدا خرّم بوده است .

زرتشت ، برضد این اصل « مَر یا سنگ یا جفتی=یوغ، یا ییما= همراد ، یا دیو= دوتا باهم » بوده است ، ازین رو یزدانشناسی زرتشتی کوشیده است تا میتواند ، این اصطلاح را یا حذف کند یا تغییر معنابدهد . ولی درست همین « مـر» که پیشوند « مردم » و « مردمی » و « مردی ، جوان مردی » و « مر+ دایتی = درکردی = جوانمردی » ، و مردم یا مردمک چشم ، تصویر انسان وفطرت اورا درفرهنگ ایران ، معین میسازد . مردم (= انسان) ، درفرهنگ ایران ، فطرت وطبیعت جوانمردی ومردمی ، یعنی « ارتا و خرِم » را دارد ، ودرست درشاهنامه این فطرت مردمی انسان ، درتصویر « ایرج »، نخستین شاه ایران ، باقی مانده است . « ایرج یا اِ رِز» ، همان ارتا هست که پیکریابی « اصل مهرو دین مردمی ، واصل ضد قهر» درگستره سیاست وحکومتگری میباشد .

ایرج درشاهنامه با چنین آرمان بزرگی ازانسانیت و « دین مردمی » اش ، بنیاد گذار« حکومت ایران » میگردد . ایرج ، نشان میدهد که « داد = نظام وقانون وعدالت » ، که استوار بر خرد هم باشد ، بدون « مِهر اجتماعی و بین المللی وبین الطبقاتی وبین المذاهب » که ازنهاد انسانها میجوشد ، واقعیت نخواهد پذیرفت . اینکه ایرج (= ارتا) ، پدیده « مهر» را 1- با رابطه میان ملل واقوام و 2- درگستره جهانی ، و3 - در رابطه با داد (نظام وقانون وعدالت) طرح میکند ، ماهیت مفهوم « مهر» را درفرهنگ ایران مشخص میسازد .

ازهمین مفهوم ویژه « مهر » هست که میتوان تفاوت ژرف آنرا با مفاهیم عشق ومحبت و Eros و Agapeدریونانی دریافت . ایرج یا ارتا ، میگوید که « نباشد بجزمردمی ، دین من » « جز ازکهتری نیست آئین من » . مقصود از کهتری ، کوچک تربودن

وصغیرتربودن نیست . بلکه « کهی » به معنای « جوانی » نیست . جوانی ، آئین (آ- دین) من هست . دین من ، جوانیست . جوانی (jva-vana =jvana) به معنای « یوغ + پری وسرشاری + اصل به هم بافی وبه هم دوزی » است . جوانی (برنائی= پورنائی = پری) ، به معنایِ اصل آفریننده سرشاری و مهر است . دین من که ارتا باشم ، « مردمی = مر+تومیه » است . اصطلاحاتِ مردم و مردمی ومردی(مر+دی) درفارسی ، و « مر+ دایتی = جوانمردی » درکردی ، ازهمین ویژگی « مَـر» دراین خدا که نام دیگرش « اَمـرو = افشاننده » و « لـن = لـم = لام = لان » است مشخص میگردد نام این خدا ، درنوشته های سفالین هخامنشی نیزپیش میآید . این « مَـر= مار » ، در« مرسپنتا = ماراسفند = رند » نیزپیش میآید ، که اصل پیوند دادن دوبن آفریننده گیتی (خرّم وبهرام) در روزبیست ونهم هرماهیست و خدای دوستی ومهروزناشوئی است . این « مـَر» ، همان « خرّم » یا زنخدای مهر(میتراگانا) و همان « ارتا واهیشت = ارتای خوشه هست » که با افشاندن تخمهایش درزمین ، نخستین عنصرهمه زندگان و آتش همه جانها میشود . محوریا وَردینک فرهنگ ارتائی وخرّمدینی ایران ، درهمان چند عبارتی که فردوسی در داستان ایرج آورده است عبارت بندی شده است .

میازارموری که دانه کش است

که جان دارد وجان شیرین خوشست

پسندی وهمداستانی کنی ؟ که جان داری وجانستانی کنی

وارتا به برادران (ملل ستیزنده وپرخاشگر) اش میگوید :

مگیرید خشم ومدارید کین

نه زیباست کین ، ازخداوند دین

کسی دین دارد که ازخشم (قهروتهدید وپرخاشگری) و ازکین ورزی می پرهیزد . کین ورزیدن ، شایسته دین نیست . دین ، شیوه ضد خشم (قهروتهدید وتجاوزگری) و شیوه ضد کین ورزی وکین توزیست .

و به پدرش فریدون، درباره برادران کین ورزو پرخاشگرش میگوید :

دل کینه ورشان ، به دین آورم
سزاوارتر زآن که کین آورم

خویشکاری من آنست که دل پرازکینه آنها را تحول به مهر بدهم و شایسته من نیست که دربرابر کین ورزی آنها ، به آنها کین بورزم وواکنشی رفتارکنم . واکنش کین ورزی در برابر کنش کین ورزی را بکلی درهمه گستره ها رد میکند . همین چند اندیشه که از ایرج یا ارتا درشاهنامه آمده ، بنیاد انسانیت ایرانی را دراجتماع وسیاست واخلاق واقتصاد میگذارد ، و دین را فقط به کردار اصل آفریننده مهر ومردمی و دوستی وجوانمردی و ضدخشم وکین وتهدید دراجتماع ودرمیان ملل وطبقات واقوام ونژادها می پذیرد . دینی را که ایجاد خشم وقهروبیم وعذاب وتبعیض بکند ، ضد دین میشمارد . محتوای این چند سخن ، درتاریخ فرهنگی وفلسفی ودینی درجهان ، بی نظیراست .

انسانِ خرمنی ، خرمن انسان

دانه چیدن، چه مرّوت بود ، آخرنکنید
که امیران دوصد خرمن وصد انبارید –
ما همچوخرمن، ریخته، گندم به کاه آمیخته
هین ازنسیم بادِ جان، که را زگندم کن جدا- مولوی

انسان (= مر+ توم) درشناخت ودرک غنای خود ، شناخت ودرک خود ، خودرا « خرمن » می یابد . خرمن ، پیکریابی اندیشه پری وسرشاریست . امرتات (امر+ تات) دربسیاری ازنقاط ایران ، زمان پیدایش « خرمن » بود ، و امرتات وخر داد که ازخدایان روزی وغله هستند ، درست یکی با پیشوند « مر= امر» است و دیگری با پیشوند

« هره =haurva » است هنوز درتبری ومازندرانی به خرداد ، هره ما = خره ما گفته میشود. امرتات (امر+ تات) یا مرداد(مر+ تات) ، همان پیشوند « مر+ توم = انسان » رادارد .

یکی غله ، مردادمه ، توده کرد
زتیماردی، خاطرآسوده کرد
اگرکسی به سپندارمذ نپاشد تخم
گدای خرمن دیگر کسان بود مرداد- سعدی

درست « امر+ تات » که به معنای اصل امر(افشانندگی) است در« خرمن » ، بازتابیده میشود . واژه « خرمن » ، دراصل « خره – مان = هره + مان » است ، و « خره = هره » به معنای بسیاری وپری است . خرمن ، خانه ومان پری وفراوانی میباشد . البته این « هره » ، هم پیشوند « هره ما = خرداد » وهم پسوند « گندهرب = -Gand harva» د رسانسکریت است که خدای ماه است وازاو، نخستین جفت انسان(جم وجما) پیدایش می یابند . به عبارت دیگر، انسان، همگوهرخدای ماه است . این واژه « هره = خره » ، که معنای پری وبسیاری وسرشاری دارد ، فطرت هرانسانی را مشخص میسازد . انسان ، خرمن (خره + مان = هره + مان) است . این واژه درشکل « خارا ، خاره » درفارسی باقی مانده است که دارای معانی 1- ماه پُر، 2- زن ، 3- سنگ (امتزاج واتصال) میباشد . دربندهش نیز « خرسه پا » درمیان دریای فراخکرت ، همین « ماه پُر» هست که همآغوشی سه خدا باهمست ، که نیازبه بررسی گسترده درفرصتی دیگر دارد .

« خردجال = خر+ دُژ+ آل » دراسلام نیز، همین زنخدا ماه ،اصل پری وسرشاری است که فطرت جوانمردی ورادی هر انسانی میگردد ، و ازادیان نوری ، زشت وبدنام ساخته شده است ، واین واژه « خر» ، هیچ ربطی به حیوانی ندارد که امروزه برغم واقعیتش ، پیکریابی مفهوم حماقت ونفهمی شده است . اصطلاح « خرمن ماه » ازهمین زمینه پیدایش یافته است ، چون « ماه » ، و خرداد (هره=

خره) وامرداد (مر+ امر) و خرّم ، خدایان روزی همه آفریدگان (دامان) میباشد . درسانسکریت نیز« هری= hari» نام خدای ویشنو ، خدای پرورنده وابقاءجانداران است . خود ماه ، مان یا خانهِ« خره = هره = خاره = پری وبسیاری ومهر » هست ، انسان یا مردم ، تخمی ازاین خرمن ماهست که درافشانده شدن درزمین ودرتن ، خوشه وخرمن میشود . خرمن ماه ، خرگر نامیده میشود که به معنای « زهدان پری وسرشاری » است . درست رابطه خرمن را با ماه ، درچند اصطلاح که درزبان کردی مانده است میتوان بخوبی شناخت . لوخن ، یکی ازنامهای ماهست که به معنای « نای بزرگ = نفیر» است . البته به معنای زهدان بزرگ آفرینش بوده است ، و« هری وهره » نیز دراصل همین معنارا دارد . و زهدان ، همیشه متلازم بامفهوم پری وسرشاری ویا خره = هره بوده است ، وزایش اززهدان ، حشن تکوین یابی بوده است . ازاین رو درکردی به موسم برداشت محصول ، « خه رمانان » یا « خه رمان سور» میگویند و به سوروجشن آماده شدن خرمن ، « خه رمان لوخانه» یا « خه رمان سورانه» یا «خه رمان لوغانه » میگویند ، وخود واژه « خه رمان » و« خه رمانه » به معنای هاله یا خرمن ماه نیز هست. خرمان (خره + مان) ، اینهمانی با « ماه = هره = خاره » دارد . درستایش سی روزه (اساطیر، دکترعفیفی) درباره خرداد (هره ما) میآید که : « تورا آبادانی خوانند درجهان ، هرکجا که توهستی ، آنجا آبادانی است » و درستایش سی روزه درباره امرداد (مر= امر) میآید که : « انبارفراونی یا نیکی که آن تو امرداد است ... آنگاه مینوی رادی اورا یاربود . آنگونه که فراخی و فراوانی بود ، انبارکند ... » . . به عبارت دیگرامرداد انبار نیکی است وگوهر جوانمردی دارد . یکی « مر»ودیگری « هر» است و این دو زنخدا ، در متون اسلامی ، بنام هاروت وماروت ، برای عشقشان به زهره (خرّم= خدای مهربه زندگی)درچاه بابل سرنگون آویخته شده اند وازلبشان تا آب ، یک انگشت فاصله است و درتاب تشنگی وگرسنگی همیشه میسوزند وعذ

اب می بینند . این ماه (هره = خاره = خره) و این خرداد (هره) که شیرابه حیات جهانیست با امرداد ، در خرّم ، که « غله = پُر+ یورتاک (اورتا = ارتا ، اورته = آرد ، دک، پسوند یورتاک = درپشتو به معنای پُر و دَکه ، به معنای حامله وآبستن است = ارتای آبستن) پیکرمی یابند .

نام دیگر این خرّم ، « دروای » است که درزبان عربی ودرزبان درکردی ، « بَی در » شده است . دراین زبانها ، به خرمن وخرمنگاه ، « بَیدر» گفته میشود و پیش ازپیدایشِ محمد واسلام ، کعبه ، بنام « بیدر= خرمنگاه » مشهور بوده است . اینست که علاء حداد ، شاعرعرب ، ازیزدان ، پسرباذان ، که دبیر یقطین بوده است خشمگین میگردد واورا کافر میخواند ، چون باز یاد ازاین پیشینه مکه میکند و میگوید :

ماذا تری فی رجل کافر یشبه الکعبه بالبیدر

چه گوئی درباره مرد کافری که کعبه را به خرمنگاه (بیدر) تشبیه میکند . البته دراین تشبیه ، یزدان پسربادان میخواسته است ، پیشینه کعبه وخدایان درآن را یاد آوری کند . علت نیز این بود که درزمان محمد نیز اعراب ، شب هنگام لخت دور کعبه میرقصیدند تا ازبزاق یا مینوی (تخم) ماه که درمهتاب افشانده میشود ، یا نطفه بیابند یا آبستن گردند . چنانکه آمد، درکردی نیز به خرمن ، « بیده ر» گفته میشود که دراصل « وای + در» است که همان « در+ وای = اندروای » باشد . « دروای » و « اندروای » نام رام یا خرم (زهره) میباشد . مثلا « اندرماه = andar-maah » به معنای « هلال ماه » است که به معنای « زهدان ماه » باشد ، چنانچه به ایجاد نطفه درزهدان ، اندرداتن « andar-daatan» گفته میشود . اندروای یا دروای = بی در، به معنای « وای آبستن » است . خرمن (هره + مان) ، زهدان پروسرشاریا آبستن شمرده میشده است . چنانچه درگویش کرینگان (ذکاء) ، به خرمن ، « گین = زهدان » میگویند و درخوری (فره وشی) به خرمن گندم « جوفون » گفته میشود . دراوستا جو= yava

به معنای گندم است وفون یا پون ، هم به معنای پری وهم به معنای زهدان است .
بنابراین جوفون درخوری ، به معنای « زهدان پروانباشته ازگندم » است . درکردی نیز به خرمن گندم « جوخین » گفته میشود . پسوند « خین » ، معنای « خینی = خانه » ندارد ، بلکه تلفظی از« قین= گین = کین » است و دیده میشود که هزوارش « هر= هره » ، نیز« kena =ken» است . زهره یا خرّم ، جنین یافرزند « وای یا ارتا » بود ، ازاین رو « بی در = دروای » خوانده میشد . چنانچه نام دیگرش « بَی دخت » است . درلغت نامه ها ، بیدخت را ناهید میدانند ولی غلط است و بیدخت نام زهره یا خرّم میباشد که همان « پکند= نانی » و باده ایست که همه میخورند ومینوشند . ابونواس که ایرانی بوده است ، دقیقا این دورا که ناهید و بیدخت (زهره = خرّم) باشند ، ازهم بازمیشناخته . چنانچه میسراید :

اذوجهت ناهید نجدیه   وحان من بیذخت ، اغوار

ناهید ازسوی نجد برآمد و بیدخت ، نزدیک فرورفتن است . «بیدخت» که دختروای باشد ، همان « بی+ در» است که نام دیگرش « بیلهفت = بی + لهفت= لعبت » میباشد . وای ، مهترپریان، که دربانوگشسپ نامش «غین » است ، برفرازسرش،درگیسوهایش(=خوشه)، درزیبائیش پدیدارمیشود . درواقع ، زهره یا خرّم ، دیدنی شدن یا پیدایشِ ارتا یا وای بوده است . ازاین رو هست که واژه « دروا » که همین دروای است ، و درخوشه ، پدیدارمیشود، درلغت نامه ها به معنای « سرنگون آویخته ونگون باژگونه » است . خوشه که با رسیدن وپخته شدن، ازشاخه ، آویخته میشود ، وسپس نانی وباده ای میشودکه برای زیستن ضروریست . ازاین رو معنای دیگر« دروا » ، چیزی ضروری و حاجت ومایحتاج است، و امروزه ، به شکل اصطلاح « دربایست » دزبان فارسی بکاربرده میشود، وما فراموش میکنیم که این نام « خرّم » ایران بوده است . نام دیگرخرمن ماه ،

خرگر است که « هره + گرِو » = زهدان (گرو= garewa) وسرچشمه پری وسرشاری است .

خرد انسان و ماه پُر(خرمن ماه) خردِ افشاننده خـردی که جوانمـردانـه میاندیشد

درفرهنگ ایران ، خرد انسان، فطرت یا نهاد « افشانندگی ورادی ودهشی » دارد ، چون خرد انسان ، همگوهربا « ماه پُر » میباشد . خرد ، دراندیشیدن ، گوهررادی وجوانمردی خود را پدیدارمیسازد . این پیوند را ازسوئی درگزیده های زاد اسپرم (بخش 30) می یابیم که مغز، اینهمانی با « ماه » داده میشود . واژه « دماغ = دم + ماخ = ماه» هم همین رد پا را نگاهداشته است . ولی رد پای دقیق آن ، درتصویر انسان درشاهنامه باقی مانده است ، که « انسان ، سرویست که برفرازش ، ماه گِرد یعنی ماه پر » است . انسان ، درختِ سرو است ، که « اردوج = ارتا+ وج = تخم ارتا » نامیده میشود ، وخوشه ای برفرازش دارد که « ماه پر» میباشد . ازسوی دیگر، سرو کوهی ، پیرو نامیده میشود که نام خوشه پروین است . سرانسان ، اینهمانی با « ماه پر» داده میشود ، که چنانچه آمد ، خاره = خره = هره نیز نامیده میشود . ازاین پیش داده ها ، به خوبی میتوان دید که خود واژه خرد، همین تصویر را درخود، نگاه داشته است . خرد دراوستا ، هم « khra » ، وهم « khratu» است . « خره » که خرد باشد ، همان « هره » است ، که به معنای زهدان پری وسرشاری و به معنای « ماه پر» هست . باید درنظر داشت که ماه پر، پُر ازخوشه پروین (تخم همه گیتی) هست و تخم ، درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است . ازاین رو ماه ، بینا نامیده میشود . بنا براین خرد که همان ماه

پُراست ، سرچشمه روشنی است ، و نام دیگر مهتاب ، « زنگ » است که همان واژه « سنگ » باشد ومعنای « مهر» را دارد . ازاینگذشته ، زنگارهم که سبزباشد ، معنای مهر دارد . بدینسان خرد ، هم سرچشمه روشنی وهم سرچشمه مهر وهم سرچشمه پری و لبریزی و افشانندگیست .بدین علت است که مولوی « عقل را درعربی که همیشه دربُردن واکل کردن میاندیشد » نمی پذیرفت ، چون « خرد » درفرهنگ ایران ، سرچشمه رادی وجوانمردی وافشانندگیست .

« تفکر» ، از برای « بـُرد » باشد
تو سرتاسر، همه ایثار گشتی

این معنای « خرد » را درفرهنگ ایران ، که برای بردن وستاندن وگرفتن وغلبه کردن نیست ، عرفان ، فراموش کرده بود . عقل و خرد ، دومفهوم کاملا جداگانه ومتفاوت ومتضادباهمند . واژه دیگرخرد ، که « Khratu» باشد ، مرکب ازدوبخش « ratu + khra » میباشد . پیشوند « خره = هره » ، همان پری وسرشاری وهمان ماه وهمان سیمرغ است ، وپسوندِ « رتو » به معنای « هدایت کننده وپیشوا » و« فرمانروا و قانون » و « دارنده » است . این دارنده « خره = ماه = خرد » است که پیشرو وفرمانروا وهدایت کننده ورهنماست . خود ماه نیز سیمرغ است که که پیدایش بهمن است (اساطیر، دکترعفیفی) ، درسرهرانسانی هست و اصل فرماندهی و پیشرو و قانونگذاراست . ولی این واژه « رتو » ، از اصل « raati = raiti سانسکریت =radi فارسی » برآمده است که معنای 1- دهشی 2- رادی و3- دوست را دارد . واین معانی درمفهوم « خرد » با زتابیده میشوند ، که در« خره » نیزنهفته و پوشیده است . وازآنجا که ماه با چشم انسان اینهمانی داده میشد ، خرد هم ، چشم شمرده میشد وهم چشم خرد خوانده میشد (khratu+doithra) ، چون چشم ، نخستین پیدایش آتش جان دررحم شمرده میشد (گزیده های زاد اسپرم- 30 پاره23).

اکنون چنین انسانی ، با چنین شناختی ازخود و چنین خردی و چنین چشم خردی ، وچنین رابطه ای با خدایش ، نیاز دارد که درشادیها وکامهایش ، انبازبا دیگران باشد . کام بردن وشادبودن همانند آفریدن که هم آفرینی (همبغی) است ، همکامی است . اینست که باهم خوردن وباهم نوشیدن ، برای او یک دربایست (دروا) هست . براین پایه اصطلاحِ « مهمان » و« سپنج » و« لنگر» و « خوان » پیدایش یافته است . امروزه ما مهمان را ازمیزبان ، جدا میکنیم . ولی « مهمان » ، معنای « جمعی وباهم » را دارد . همانگونه « سپنج » ، دراصل ، معنای « یوغ » و « چراگاه » را دارد . یوغ همان «جفتی وباهمی درآفرینندگی وشادی » است . وچراگاه ، جائیست که همه باهم درآن میچرند . « چر» معنای پری و فراوانی داشته است . چراگاه ، خوانیست ازفراوانی وانبوهی که همه درآن میچرند . درتبری « چرچر» به معنای سوروعیش است . چرتُک ، پاشیدن وپاشیده شدنست . به درخت ، « چر » گفته میشود . درسیستانی، چری ، انبوهی جنگل است . چره ، ازدحام وشلوغیست . چر، جنگل وانبوه است . درکردی به زهدان ، «چاروکه » گفته میشود که سرچشمه پری شمرده میشده است . چرچر، گردش زندگی وامورروزمره است . بنا براین « سپنج » و « مهمانی » و « خوان » و« لنگر»، بهره مندی باهم ازسفره پرخدای مهر بوده است . همه باهم مهمان برسریک خوان هستند و هیچکس مهمان دیگری نیست وکسی دیگرنیز، میزبان او نیست . « لنگر» که دراصل « لن + گرو= garewa » بوده است ، به معنای « سرچشمه وزهدان افشانندگی وسرشاری = اصل پری وسرشاری وافشانندگی و نیکی » هست . همین واژه « لـن = لان » که « لم = لام » هم تلفظ میشود ، درعربی ، «لام» به درخت میوه دار و به کالبد مردم وشخص گفته میشود . چون درخت میوه دار، نماد افشانندگی ورادی بوده است . وازاین رو به ارتا که خدای خوشه است و تخم یا « آتش جان » هرانسانی است « ارتا لان = اردلان » گفته است . هرانسانی ،

ارتالان (اردلان) ، ارتای افشاننده ولبریزاست . ونام سیمرغ یا ارتافرورد که اینهمانی با گل بوستان افروز(تاج ریزی) دارد ، « لما » نامیده میشده است . افشانندگی وریزندگی درخت ، ایمان مذهبی وقومیت ونژاد و ماده ونرواختلاف زبانی وطبقاتی وجنسی نمیشناسد . اینست که جوانمردی ورادی و « هره مان = خرمن » و « خرمن ماه » ، درخوان خود ، تبعیض عقیدتی ونژادی وطبقاتی وقومی و جنسی... را نمی پذیرفته است . این است که کمربند و کلاه نمدی و ژنده ای که درویشان میپوشیدند ، « لام » نامیده میشدند ، تا بستگی خود را بدین اصل بنمایند .

مهمان ، هدیهِ خدا (هِدیه = دایتی = دهش)

مهمانخانه = لامه ردو= لـن + مَر+ دایتی) درکردی
مَردایتی = جوانمردی ودهش ورادی
لان = بدون خبردادن (کردی)
لـنـدو= گندم (سیستانی)
لنبک = لـن + بغ = خدای جوانمردی(خدای ایران)
چرا خدا ، سگی را به کردار«مهمان= هدیه »خود، میفرستد ؟

فریدالدین عطار، داستانی از« رهبری که رهنمای مردم » هست میآورد که ازخدا ، میهمانی میخواهد . این خواستن مهمان ، درست پیایند این تصویر انسان پروسرشار (مر+ توم) هست که خرد مردمی (هره + راتو= خرتو) دارد ، و با نگاهِ چنین «چشم خردی » ، مردمان وطبیعت وجانوران را می بیند. او نیازگوهری به « همخوان و هم جام » دارد . دراین داستان، عطار، درست یکراست به سراغ رد ونفی اندیشه « تمایزکافرازموءمن » دراسلام میرود . چون کافر(موءمن به آموزه ای دیگر)، نجس است ، ودرست نجس بودن ، ازبین برنده اصل جوانمردی است ، که تمایز میان موءمن وکافر، خودی وناخودی ، دوست وبیگانه را نمیشناسد . جمله خرقانی

که به هرکه آمد نان دهید وازایمانش مپرسید، گرانیگاه اخلاق جوانمردی (مر+ دایتی = مر+ دی) است . دراین داستان ، سگ را که اسلام ، نجس میداند ، خدا ، به کردار دوست وخویش وهدیه حق ، به عنوان « مهمان » برای رهبرخلق میفرستد. درست این رهبرخلق ! سگی را که ازدید اسلام ، نجس است ، باید به مهمانی بپذیرد وهمخوان اوشود . با آنچه ازدید شریعت اسلام ، ناپاکست ، باید بیامیزد، وبا آن یگانه شود . معنای مهمان (maethman) همین باهم آمیختن وباهم یگانه شدن است . درست اصل نجسی درشریعت اسلام را باید همسفره خود کند ، تا با او نان وآبی را بخورد وبیاشامد که پیکریابی خود خداهستند . ولی « سگ = سپه » درفرهنگ ایران ، پیکریابی اصل مهرووفا و نگهبان جان ازگزند است که مانند انسان ،همگوهر با خدای ایرانست. درست شریعت اسلام ، این « اصل عشق ومهروفا » را که درسرشت « سگ = سپه » هست، نجس وناپاک کرده است . اکنون این رهبرخلق ، باید ازسر، « دیده خود » و« بینش شریعتی خود» را عوض کند تا بتواند اصل مهرووفا را درمهمانش که سگست وازدید شریعتی اش نجس شمرد ه میشود ، بازببیند . با چشم شریعتی اش ، توانا بدیدن اصل مهرووفا ودوستی درسگ نیست . مهمان ، بدون خبرو ناشناس میآید . مهمان ، مطرود وگمشده و غیرمنتظره است . درمهمان برسرخوان ، مسئله « شیوه کلی برخورد با هرچه بیگانه ونو » ، طرح میشود . خواستن مهمان ، برای گستردن و واقعیت دادنِ « اصل مهر» است که بالقوه در فطرت انسانست (آتش جان = فریان = فری+ یان) . مهری که درسرشت انسان هست ، باید هرروز، بیفزاید و بیشترواقعیت بیابد ، وگرنه ، سترون میگردد . درست این سگ هست که درخوردن نان با کسی ، مهربه اورا هیچگاه فراموش نمیکند . حتا سعدی که همیشه ازنجس بودن فطری سگ ، سخن میگوید بیاد دارد که :

بدان را نوازش کن ای نیکمرد
که سگ پاس دارد، چونان توخورد

بدها ، سگ هستند ولی با خوردن نان ، مانندسگ ، تبدیل به نیک میشوند.

برآن مرد، کُندست دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دوروز
گرانصاف خواهی ، سگ حقشناس
به سیرت ، به ازمردم ناسپاس

ولی همین سعدی ، چنان غرق درشریعت اسلام میشود که پیشینه فرهنگی ایران را درباره سگ ، بکلی فراموش میکند واورا اصل ناپاکی میداند.« همه دانند که ازسگ نتوان شست پلیدی» :

سگ هم ازکوچکی پلید بود   اصل ناپاک ازاو بدید بود
اگربرکه ای پرکنند از گلاب   سگی دروی افتد کند منجلاب

با نجس کردن سگ ، که اینهمانی با خدای مهروجوانمردی ایران داشته است ، یکجا نا آگاهانه « مهروجوانمردی وراستی وخرد » ملعون و مطرود میشود . درروان عطار، برعکس سعدی ، هنوز این اندیشه که سگ ، اصل مهرووفا ویارسروش هست ، زنده باقی مانده است .

رهبری بوده است الحق رهنمای
میهمانی خواست ، یکروز از خدای
گفت درسرّش ، خداوند جهان
کآیدت **فردا** « **پگه** » **یک میهمان**
روزدیگر، مرد ، کار آغاز کرد   هرچه باید میهمان راسازکرد
بعدازآن ، میکرد هرسوئی « نگاه »
پیش درآمد ، « سگی عاجز» ز راه
مرد، آن **سگ را براند ازپیش** ، **خوار**
همچنین می بود دل درانتظار
تا مگر، آن میهمان ، ظاهرشود
« **هدیه حق** » ، زود تر، ظاهرشود
کس نگشت البته ازراه آشکار

میزوان ، درخواب شد از اضطرار
حق ، خطابش کرد : **کای حیران خویش**
چون فرستادم « سگی را زان خویش »
تا تو مهمان داریش ، کردیش دور
تا گرسنه رفت ، از پیشت ، نفور
مرد ، چون بیدارشد ، سرگشته شد
درمیان اشک وخون ، آغشته شد
میدوید ازهرسوئی و میشتافت
عاقبت درگوشه ای سگ را بیافت
پیش او رفت و بسی زاریش کرد
عذرخواست و عزم دلداریش کرد
سگ ، زبان بگشاد و گفت : ای مرد راه
میهمان میخواهی ازحق ، دیده خواه
اینکه ازحق ، میهمان می بایدت
دیده درخورترازآن می بایدت
گرنداری دیده ، ازحق ، دیده خواه
زانکه نتوانی شدن ، بی دیده راه

چرا این سگ هست که به « راهبرخلق» سفارش میکند که تو باید « دیده دیگر» پیداکنی تا بتوانی « مهمان شناس » بشوی ؟ چرا رهبرخلق ، خواستارمیهمانست ؟ چرا درهمان « پگاه = بامداد= اوشبام » ، سگ که مهمانست میآید ؟ چرا، سگ ، مهمان وهدیه حق هست ؟ طرح این پرسش ها ، راه مارا به شناخت فرهنگ ایران میکشاند . دربندهش ، بخش نهم (پاره 157) میآید که « خروس ، به دشمنی دیوان وجادوان آفریده شد ، با سگ ، همکاراست . **سگ وخروس ، به ازمیان بردن دروج با سروش ، یارند** . ... خانه سامان نمی یابد اگرنمیآفریدم سگ شبان و نگهبان خانه را .... **سگ درپائیدن هستی مردم .... ازمیان برنده دروج ودرد است ... سگ به چشم ، همه ناپاکی را ازمیان برد** ... » .

سگ ، یارسروش درازبین بردن دروج و درد و سامان دهنده خانه و نگاهبان (پائیدن) هستی مردم است و نگاه چشمانش ، ناپاکی را ازبین می برد » . نام پگاه یا بامداد یا اوشبام (اوش+ بام) ، که با بیدارشدن وچشم گشودن و آفرینش جهان وروزتازه کاردارد ، با سه خدای ایران کاردارد ، که هرسه ، جزو فطرت یا گوهرخود هرانسانی نیزهستند . بام (= وام) پستان و زنخدای عشق (خرّم = زُهره = بیدخت) است ، و « اوشین گاه » ، گاه خدایان سروش ورشن میباشد . این سه خدا که سروش ورشن وخرّم باشد ، درب چشم و روز را میگشایند. خرّم یا زهره ، روج وبهروج نام دارد . خرّم که همان « پک = پگ » درپگاه است ، ازپستانش، هربامدادی ، شیربه همه جهانیان میدهد و دهنده نان (پکند= پگ+ اند) است . ورشن ، خدای چرخش و شیرابه همه گیاهان وباده است. وصبوحی(نوشیدن شیروشراب) ، آئین همراهی این دوخدا دربامداد بوده است . سگ درنگهبانی جان مردم ، انبازوهمکارسروش هست . و سروش که « سروش خجسته یا سروش نیکخواه » خوانده میشود ، به معنای « سروشِ ارتا ، سروشِ سیمرغ » است ، چون خجسته (هو+ جد) نام گل سیمرغ است ، و « جد » ، که همان « جدی » باشد ، نام خرّم یا دی نیزهست . سگ وخروس و سروش ورشن ، نه تنها روز را افتتاح میکنند ، بلکه « چشمها= خردها» را که نگهبان جانهاست میگشایند . و نگهبانی که « پاسبانی » باشد ، درفرهنگ ایران ، با « جفتی وانبازی = پات = پاس » کاردارد . این جفت ها وانبازها باهم هستند که پاسدارو پشتیبان وحامی همدیگر هستند . ازاین رو سگ که پاسبان (نگهبان) هستی انسانست ، جفت انسان هست . خودِ واژه سگ که درفارسی باستانsaka هست ودراوستا spa ودرزبان مادها « سپه+که=spa+ka » ودرتالشی si+paaاست (یوستی) . و « سه په » و« سی+ پا » ، همان « سه + پا » یا « اس+ پا » است وسه پا همان معنای «پا » را دارد .سکانن درکردی به معنای چسبانیدن است . درکرینگان ، « سپه» را که سگ باشد ،« پا » نیزمینامند و «

پا » که همان « پات » باشد ، به همان معنای « سکه درفارسی باستان» است ، که جفتی وباهمی باشد . paatan به معنای پائیدن و نگهداری کردن وحمایت کردن است . و pat به معنای « باهم » است و paataarبه معنای محافظ و نگاهبان وحامی وپشتیبانست وpatishih به معنای همراه بودگی، تواءم بودگی، معیت + اتحاد است . و درست « پات= پا » هست که اساسا معنای جفتی وعشق دارد . درپهلوی ، واژه سگ ،هیچگاه به شکل اسپه ، سپه ، اسپک دیده نشده است . واین حافظه عامه هست که معنای اصلی « سگ » را که همان « سکه = سنگ = اتحاد ومهرودوستی وجفتی » باشد نگاه داشته است . واینکه یاروهمکارسروشی هست که جامه سبز،یعنی « مهر» میپوشد ، بهترین گواه براین معناست . درالهی نامه ، عطاردرست این پیوند سروش سبزپوش با سگ نگاه داشته شده است .

مگرمعشوق طوسی ، گرمگاهی
چوبیخویشی برون میشد به راهی
یکی سگ پیش او آمد درآن راه
ز« بیخویشی » ، بزد سنگیش ناگاه

معشوق طوسی ، بدون قصد وعمد و نا خود آگاهانه سنگی به سگ میزند ولی برغم این زدن سنگ به سگ وراندن آن دروندیداد ، مجازا تی بسیارسنگین دارد(که بحث گسترده اش نیاز به فرصتی دیگر دارد) .

« **سواری سبزجامه** » ، دید از دور
درآمد ازپسش ، « با روی پرنور »
بزد یک تازیانه ، سخت بروی
بدوگفتا که هان ای بیخبرهی
نمیدانی که برکه میزنی سنگ
« **تو با او بوده ای دراصل ، همرنگ** »
نه ازیک قالبی با او به هم تو چرا ازخویش میداریش کم تو

سگان درپرده ، پنهانند ای دوست
ببین ، گرپاک مغزی، بیش ازپوست
که **سگ ، گرچه به صورت ناپسند است**
ولیکن در« صفت » ، جایش بلند است

ودرست صفت سگ ، همان « سگ=سک = مهرووفا وصمیمیت وراستی و پاکی وصفا است و سنگ زدن وراندن و « خوارشمردن او » ، تحقیرکردن وخوارشمردنِ اصل وفا وصمیمیت وراستی و صفا ومهراست . اینکه سروش ، سبزپوشست ، بیان آنست که خویش « زنخدای مهر= میتراگانا= کنیزبغ ، درسغدی » هست ، چون نماد میترا، زنخدای عشق ، زمردِ سبزمیباشد . ومردمک چشم هرانسانی(تخم مر یا امر، زنخدای افشاننده ، هره یا لن بک) ، همان « بیبک = وای بغ » ، ارتا هست و نگاه یا دید چشم ، زنخدای عشق (بهور) است ، وهمین دید یا نگاهست که سروش ورشن ، درچشم میگشایند تا نگاهبان وپاسدارزندگی درگیتی باشد .
درداستان عطار، میتوان دید که « سگ » ، « هدیه حق » است . هدیه ، همان « دائیتی » است که به معنای « دهش وجوانمردی » است . درکردی به جوانمردی « مَر+ دایتی » گفته میشود که درفارسی ، سبک و« مر+ دی » شده است . مر دائیتی ، همان « دهش خرّم یا اندروای » یا دهش امر، ودهش سیمرغ » است . ای که خود را رهبرورهنمای خلق مینامی ، این « سگ نجس » است که « هدیه حق » است . هدیه حق ، همیشه « ناشناس وبیگانه و غریب » است ، وتو در ست آن را ناپاک ونجس وخوار میدانی ، که « اصل مهرووفا وراستی » است ، که «انبازویاروهمکارسروش خجسته » است که درتاریکیهای شب نمیخوابد و میتواند درهمان تاریکیها ، اصل آزار وخشم (دروج) را ببیند ، و مردم را با مهری که دارد ، ازآن آزاروخشم ، نگهبانی کند ، و اوست که « کلید شناخت نیک وبد را به هرانسانی میدهد، تا درهای بسته را بگشاید .

این سروش ، برای آن خجسته (هو+ جد) خوانده میشود ، چون سروشِ ارتا (خجسته ، گل ارتا هست) ، سروش سیمرغ هست . هرکه به تو وارد میشود ، بیگانه ناشناس است ، وجودیست تاریک ، ولی اصل مهرووفا وصمیمت وراستی ، همیشه پوشیده است . هرانسانی که به تو وارد میشود ، آبستن به مهرووفا وراستی است ، ودرست در روند باهم خوردن ازیک خوان و یک نان (پکند = تخم خدای عشق = نان ، لامان ، لما= ارتا) ونوشیدن بگمر وباده ازیک دوستگانی است که این اصل مهرووفا وصمیمیت ، پدیدارمیشود و واقعیت می یابد . کارتو درمهمانی وسپنج ، مهرگستری به همه بیگانگان ومطرودان وگمشدگان وغریبان ودیگراندیشان هست .درست با راندن این میهمان ، این سگ ، این انسان نجس ، و نداشتن دیده برای شناختن مهرووفا وراستی درآنچه نجس میشماری ، بنیاد ناجوانمردی گذاشته میشود ، وریشه مهرووفا و گسترش مهرووفا ازبن کنده میشود. مهری که درطبیعت توبالقوه هست ، باید همیشه ازنو بشکوفد وبگسترد و ازنو واقعیت یابد . درنجس دیدن این سگ ، این انسان دیگراندیش وکافر، این مهرووفا وراستی وجوانمردیست که ناپاک ساخته میشود .

هزاره ها درفرهنگ ایران ، برای ایرانیان ، سگ با صفت مهرووفا ودوستی و نیکخواه (خجسته وهمکارسروش سبزپوش ، نگهبان جان انسانها) گره خورده بوده است . برای ایرانیان ، این سگ بود که پیکریابی صفت برجسته « مهرووفا ودوستی وراستی » بود . همیشه صفات آرمانی را که درجانوری می پسندیدند ، آن جانور را ، بنام پیکریابی آن صفت آرمانی میستودند ، وصفات مطلوب و آرمانی خودرا با ترکیب چند جانور باهم ، نشان میدادند و این ترکیب چندجانور(چند صفت) ، پیکریابی « خدای آنها » بود . مثلا درشاهنامه ، سیمرغ خدای ایران ، ترکیبی از« میش کوهی و دم طاوس وبال سیمرغ » باهمست . نجس شدن یا منحوس شدن این جانوران ، انکارکردن ونفی کردن آن آرمانها بود که ویژگی خدائی

داشت . «جغد» که دراصل « یوغ + دای = جغتا » باشد ، با بهمن ، خدای خرد وبزم ، اصل ساماندهی اجتماع و معمارمدنیت اینهمانی داشت (درآتن ، جغد با آتنا خدای شهر آتن ، اینهمانی داشت) . سپس با منحوس شدن جغد ، خرد سامانده وسازنده شهر واجتماع درانسانها ، به « ویرانه ها » تبعید شد .
سروش ، که آورنده پیام خرد بهمنی ازطبیعت انسان ، و نگهبان جان انسانها وآورنده کلید شناخت خوب وبد و گشاینده چشم خرد انسان دربامدادان بود ، درسگ ، که جفتش بود ، نجس ساخته شد . اینکه سگ (همکارسروش) به رهبرخلق میگوید که تو « دیده » لازم داری ، علت ، همینست که رهبرخلق ، « مهرووفا را درتاریکی که نحس ونجس بودن آن را پوشیده ونهفته » ، نمیشناسد . چون دراین فرهنگ ، بینش حقیقی ، بینش درتاریکی شب است . بینش حقیقی آنست که انسان بتواند درتاریکی ، آنچه نهفته است با روشنائی چشم خودش ببیند . یعنی دیده اش ، هم چشم وهم چراغ ، هردوتا باهم باشند . سروش درتاریکی بیدارست و درتاریکی می بیند . به همین علت است که کلید برای بازکردن درهای بسته (فضای تاریک) را به انسان میدهد ، تا بتواند درتاریکیها ، خوب وبد را بشناسد . کسی ، نیک وبد را میتواند بشناسد که کلید گشودن « ضمیرها وروانها و نا آگاهیها » را داشته باشد . نیکیها ، روپوش و«سطح پیش پا افتاده » نیستند که بلافاصله به چشم بخورند . نیکیهارا باید زایانید و رویانید و کشف کرد .
اینست که (درگزیده های زاد اسپرم: بخش دهم ازپاره 9 تا 13) 1- بهمن و2- سروش و3- « میش گروشه » درشب تاریک به کنام گرگ که درفرهنگ ایران برعکس سگ ، اصل آزارودرندگیست میآیند تا زرتشت کودک را ازگرند وآزار برهانند . اینها هرسه ، ازاو نگهبانی میکنند وزرتشت مانند سایرانسانها ازشیراین میش گروشه مینوشند . میش گروشه کیست ؟ « گرو+ شه » به معنای « سه نای، گرو= نای+ شه=سه » است که « سئنا» سیمرغ یا ارتا باشد ، و

شیرپستانش، خرّم زنخدای مهروشادیست . بهمن با جغد ، اینهمانی داده میشده است . سروش ، با سگ وخروس وبلبل اینهمانی داده میشده است . و میش گروشه که ارتا باشد با خفاش وهدهد ومیش کوهی(غرم) اینهمانی داده میشده است . خفاش ، پرنده ایست که پستان دارد وبچه هایش را شیرمیدهد (دایه است) ودرتاریکی شب می بیند . خفاش، دراثر همین دو ویژگی ، هم نقش دایگی وشیردهندگی وهم ویژگی بینش درتاریکی ، نقش بزرگی را در فرهنگ ایران بازی میکرده است . ازاین رو ، اینهمانی با « روح القدس » داده میشد . اینکه اورا مرغ عیسی مینامند ، بدین علت بود ، نه به علت آنکه عیسی اورا خلق کرده باشد . درفرهنگ کهن چین (سین = سئنا) نیز خفاش به همین علت ، رتبه بسیار والائی داشته است . هدهد نیزکه « هوتوتک = نای به » باشد ، همان ارتاهست (گل مرزنگوش که گل ارتا هست ، عین الهدهد نیز نامیده میشود) ، و هدهد نیز که درواقع ، نماد فطرت هرانسانیست (ارتا) ، چشمی دارد که میتواند درتاریکیِ زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بیابد . چشم هدهد ، چشمیست که میتواند درتاریکی زیرزمین ، سرچشمه آب را کشف کند . اگرچه این هدهد نحس ونجس ساخته نشده است ، ولی مرغ سلیمان ساخته شده است . خفاش وجغد وهدهد وسگ ، درتاریکی یا می بینند یا می بویند ومیشناسند . مسئله این فرهنگ ، « ازخود روشن کردن و ازخود دیدن وازخود شناختن » بوده است ، نه با روشنی وامی از دیگری دیدن وشناختن . به این علت ، چشم انسان (= پیه) نیز ، بنا بربندهش بخش سیزدهم(پاره 196) ، ازآن « ارتا » هست ، و درسغدی ، نام خورشید ، « خور+ ارتا » هست . به عبارت دیگر، چشم خود انسان نیز، خورشید هست که سرچشمه روشنیست. این بی اندازه خواهی وآز هست که خورشید چشم را کور میکند . انسانی ، نیک وبد را میشناسد که بتواند با « چشم ارتائی خود » ببیند ، یعنی با چشم خورشید گونه اش .

چشم که ارتا باشد ، درواقع میتواند ، خودش هم سرچشمه روشنی وهم سرچشمه بینش باشد . وسروش وبهمن هستند که برضد خشم وآز، یعنی برضد « کوری » هستند . خورشید چشم یا خرد ، نمی تابد ونمی بیند ، چون آزو بی اندازه خواهی ، خورشید چشم را تاریک میسازد . ولی با آمدن ادیان نوری (همچنین فلسفه افلاطون) انسان ، ازخودش ، نمیتواند روشن کند و چراغ وخورشید باشد ، بلکه نیاز به نورآفتاب ، به نور عاریه ای دارد . البته تصویر خورشید نیز دراین ادیان ، عوض میشود . خورشید دیگرزنخدا، ارتا = صنمی که دریکدست جام باده و دردست دیگرچنگ دارد نیست ، بلکه خدائیست که درچنگالش ، تیغ برنده است وبا شیردرنده اینهمانی داده میشود . اینست که ازاین پس ، همه حیواناتی که « نماد بینائی وروشنی ازگوهرخود بودند » ، منحوس ونجس ، یا ضد حقیقت شدند . جغد که بهمن خدای خرد و خدای بزم وهمپرسی وگفتگواست ، وسامانده جهان ومعمارجهانست ، جانورمنحوسی میشود که به ویرانه ها تبعید شده است و ضد آبادی (مدنیت) است .وسگ که جفت وانبازسروش ، نگهبان جانها ازگزنداست ، نجس میشود و خفاش، ضد آفتاب میگردد که با تیغ شمشیرو دریدن ، حقیقت را ازباطل ، جدا میسازد .درحالیکه او برای این خاطر، « مرغ عیسی » خوانده میشد ، چون همان « روح القدس » شمرده میشده است که درتاریکیها، حقیقت را می بیند و دایه مهربانست. اینست که سگی که هدیه حق هست ، به « رهبرخلق » میگوید که آنچه تو نداری ، چشمیست که هم چراغ روشنی دهنده و هم نیروی بینندگی با آن روشنیست .

چشم تو، ارتا نیست که نگاهش ، خرّم یا زهره (جی= عشق وزندگی) است. تو درسگ ، که اصل مهرووفاست و نگهبان جان مردمست ، سروش ارتائی(خجسته) وهمیشه بیداررا نمیشناسی ، چون نوربینشت (دینت) ، عاریتی است . با نوری می بینی که ازآتش جان خودت (هوفریان) نتابیده است . درناشناس و بیگانه و تازه ، نمیتوانی گوهرپوشیده اش را ببینی . این دیده و این بینش ،

همان دیده ایست که مولوی درباره آن میسراید که « دیده ای خواهم که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را درهرلباس»
این همان دیده است که لباس وچهره ورنگ وشکل ظاهری را فقط پوششی میداند که شناخت گوهررا دشوار میسازد . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، این « بهرام ، خدای دوبن جفت ایران » هست ، که جهانگرد (بابک = پابغ = خدای پا : حرکت وعشق) میباشد ، و همیشه درچهره دیگر، به طور ناشناس وگمنام وغریب ، بی خبردادن ، درب خانه هرکسی را میکوبد وسپنج (مهمانی وجشن) میطلبد .
شاهیست ناشناس که خواستارخوان ونان وباده وجشن ازهرکسی میشود . دربهرام یشت نیز میتوان دید که بهرام که جفت ارتا هست وازاو جدا ناپذیراست ، نخست به وای (اصل پیوند ومهرمیان اضداد) تحول می یابد ، وسپس پی درپی ، به همه جانوران بی آزار (گئوسپنتا = گوسفند) تحول می یابد . خدای ایران ، تحول به همه جانوران بی آزار می یابد (نه شیروگرگ وپلنگ درنده) . ازاین رو نیزهست که رستم همیشه « ببربیان = بیوربغان = سگ آبی » میپوشد ، نه مانند هراکلس یونانی پوست شیر درنده . ازسوی دیگر، همین بهرام که جفت ارتا هست ، با ارتا با همدیگر، « چشم » هستند . دربندهش بخش سیزدهم دیده میشود که چشم که « پیه » باشد ، ارتا میباشد . ولی پیه ، رگ وپی(عصب) باهمست که درسغدی ، سنگ = سگ نامیده میشود و رگ ، ارتا هست وپی یا عصب ، بهرامست . این دو باهم ، جفت جداناپذیرازهمند . نام هرکدام ، بیان جفتش نیزهست . هرجا نام بهرام برده میشود ، ارتا وخرّم نیزهست . هرجا نام ارتا یا خرّم ، برده میشود ، بهرام نیزهست ، ازاین رو باهم « پادشاه » هستند (پاد = جفت) . ازاین رو نیز هست که دربهرام یشت ، دیده میشود که بهرام (که جفتش ارتا- خرّم است) ، « نیروی بنیائی » به همه می بخشد . این بهرام هست که « نیروی بینائی به زرتشت » هم می بخشد .

این نیروی بینائی یا چشم ، چیست ؟ درفرهنگ ایران ، این نیروی بینائی (این چشم ودید) ، « دین » خوانده میشود . دین ، درفرهنگ ایران ، نیروی بینائیست که میتواند درتاریکی ، ازدور، آنچه به سختی به چشم می آید ، می بیند . بهرام وارتا که « چشم » هستند ، باهم درهمه چشم ها ، چنین گونه نیروی بینائی هستند . « ماهی کر، که دلفین باشد » و « اسب » و « کرکس = کرک + کاز= مرغ درخانه فرازکوه » ، چنین نیروی بینائی ، هدیه از بهرام وارتا دارند . چنین چشمی که پیکریابی « عشق نخستین میان دوجفت بن آفریننده جهان » است ، و نگاهش ، خرّم (بهور ، بهی) است که هربامدادی وپگاهی (اوش+ بام) سروش ورشن میزایانند ، دین خوانده میشود . دین ، معنای شریعت وآموزه و وحی الهی واوامرونواهی ندارد . این چشم یا نیروی بینندگی یا « دین » هنگامی پیدایش می یابد که ، ارتائی که « لن = لما » است وخوان ونان وشیر وباده است ، با « بهرام » که اصل تحول وجهانگریست، به هم بپیوندند وهمآغوش گردند .

« دین » یا « چشم روشنگرودیده ور» ، هنگامی پیدایش می یابد که « لنبک = لنبغ= لما » با « بهرام ، بابک یا پابغ » ، باهم بیامیزند . « لن بغ » وبهرام » با هم ، دین ، یا چشم خورشید گونه میشوند . این اندیشه « باهمی درچشم و دربینش ودر روشنی » ، اصل دینِ جوانمردی میگردد . معرفت حقیقت ، ازمهر میان انسانها ، ازمهرمیان انسان وطبیعت (گیتی) پیدایش می یابد . هرانسانی ، درخودش ، لنبغ (ارتا) را درمی یابد . اینست که هرکسی درخانه اش ، مهمانخانه ای دارد .

نام مهمانخانه درکردی « لامه ر دو » هست که سبکشده « لام+ مر+ دایتی » باشد . لام ، همان لان ولن است . درکردی به گهواره ، لاندک ولانکه گفته میشود . هرخانه ای ، « لانه » هست . هرانسانی ، « اردلان = ارتا + لان » هست، لانه ارتا هست، چون فطرتش ، تخم ارتا میباشد . « مَر+ دایتی » هنوز درکردی به معنای « جوانمردی

» است که دراصل به معنای « دهش مـر » است . « لامه ر دو » به معنای « لانه جوانمردی ، خوان پرجوانمردی » است .
منشور کورش ، خطاب به « مردوک » است . « مردوک = مر+دوخ » ، که دراصل « امر- ئوتی » است ، همان سیمرغ یا ارتا بوده است . ئوتی ، همان واژه « عود » امروزه است که به معنای چوب وگیاه بوده است . نام دیگر« عود» ، آق لوخن است که به معنای « تخم یا خوشه ماه » است . همین واژه « ئوتی » تبدیل به « دوخ = دوک » شده است که به معنای « نی » است . به گیاهان نیز« ئوتی » گفته میشود ، چنانچه به گیاهی که با بهمن اینهمانی دارد « حسن بک ئوتی » گفته میشود که « آسن بغ ئوئی » باشد . چوب ونی (= وَن) اینهمانی با مهروعشق داشته اند . « امر= امر= امرو » ، درسانسکریت به مفهوم « جفتی = عشق » است ، وبه « اندروای = خرّم » وبه سی وسه خدا گفته میشود (خدایان ایران که باهم یک درخت سه شاخه بودند ، سی وسه تا هستند. تخم درخت ، سه تای یکتاست) . هنوزهم درگویش دوانی به تسبیح سی وسه دانه ، « مـر» گفته میشود وبه تسبیح 99 دانه « سمری = سه مری » گفته میشود .
« مر» چنانچه درپیش آمد ، درواژه « مرسپنتا = ماراسفند » ، معنای اصل مهرودوستی وزناشوئی دارد . اینست که « مردوک = مردوخ » کورش ، نام خدای ایران ، سیمرغ نیزبوده است ، وبه معنای « نای یا زهدان وسرچشمه یا اصلِ مهرودوستی » است ، که با پیوند دادن « رام جید = روزبیست وهشتم » با « بهرام = روزسی ام ماه » ، وایجاد مهروعشق میان دوبن جفت جهان ، جهان وزمان را ازنو میآفریند . نام دیگر همین خدا ، « مرسپنتا » ، یا « رند » است ، که در ادبیات ایران دراصطلاح « رند پاکباز» ، اوج جوانمردی بیان کرده میشود .

ازجاه عشق ودولت « رندان پاکباز»
پیوسته ، صدر مصطبه ها بود ، مسکنم - حافظ
غلام همت رندان وپاکبازانم

که ازمحبت با دوست ، دشمن خویشند – سعدی
سعدی به پاکبازی و رندی ، مثل نشد
تنها دراین مدینه نه ، که درهرمدینه ای – سعدی
درمصطبه ، عورپاکبازیم
درمیکده ، رند دُرد خواریم - عطار

اساسا پدیده جوانمردی ، 1- پاکبازی و2- جود و 3- دهش و4- رادی است . جود ، معرب همان واژه « جوت = یوغ » است که هم معنای « سپنج » میباشد . سخا و احسان ، جوانمردی و پاکبازی نیستند .

پس مهمانخانه که نامش « لامه ر دو = لن + مردایتی » ، لانه جوانمردیست ، معبد ونیایشگاه این خدا لنبغ است ، و هرانسانی باید دراین بخش خانه ولانه اش ، نقش این خدا را به عهده بگیرد . درهرخانه ای ، مهمانخانه یا « خانه سپنج = خانه یوغ وجود و انبازی » است . مهمانخانه درهرخانه ای ، نیایشگاه خدای ایرانست . جائیست که درش بروی هربیگانه ای ، پیروهرمدهبی و قومی و طبقه ای و مطرودی ورانده ای وگمشده ای باز است . درهرخانه ای ، « لنگر» هست . لنگر(لن + گر) چیست ؟ پسوند « گر» ازیکسو به واژه « گرو« در گروتمانgaro-demaana=gardman » باز میگردد ، وازسوی دیگر به واژه « garewa» که زهدان باشد بازمیگردد و دراصل، هردو باهم اینهمانی داشته اند . garo به معنای نی است و به معنای زهدانست . واین دو که نای وزهدان باشد باهم اینهمانی داشته اند . گرودمان درهزوارش به معنای شکم است که مقصود زهدان بوده است . گرو+ دمان ، به معنای « نائیست که میدمد ، با وای یا دمش ، میآفریند و میسراید . ازاین رو یک معنای « گر» ، آوازخواندن است . بطورکلی « لن + گر» ، به معنای « زهدان وسرچشمه واصل پری وسرشاری ونیکی و جوانمردی » است . این به معنای آنست که لنگر یا مهمانخانه ، آغوش باز برای بیگانگان و ناشناسان وگمراهان ورانده شدگان ومحرومان دارد. این پیشینه فرهنگی ایران ، در خوانقاه (خوان + گاه) که « لنگر» هم نامیده

میشود ، باقی ماند ، و خوانی بود که به هرکسی نان میدادند و از ایمان وعقیده ومذهبش نمی پرسیدند.

وجود مهمانخانه نیز درهرخانه ای ، پیکریابی این اندیشه گشودگی به همه عقاید ومذاهب و طبقات واقوام ... بوده است . دردوانی به « میله اس که دو دررا باهم جفت میکند » ، لنگرمیگویند . و لنگر درکشتی نیز، کشتی را با کرانه ، جفت میکند . سفره وخوان هرکسی ، خوان لنبغ است ، تا « پکند وکاک ولامان و بگمز» باهم بخورند وبنوشند . پکند که نان باشد ، به معنای فرزند وتخم زنخدای عشق است . کاک که نان باشد ، نام ماه پراست که اصل عشق میان خوشه پروین وهلال ماهست و لامان ، نام ارتا هست که نام « آرد » نیزمیباشد . و بگمز که باده باشد نام « زنخدا ماه = بغ + مز» است . خدا ی عشق را باهم خوردن ونوشیدن ، همگوهر شدن باهمست .